

# سیمای حسنگ وزیر در تاریخ بیهقی

محمد طایر قدسی

عضو هیات علمی دانشگاه آزاد میاندوآب

با این توصیف، لطف و عنایت خاص امیر محمود به حسنگ و نیز بلندی طبع و نظرش از یک سوی و قاطعیت در انجام امور و غرور وزیرانه‌اش از سوی دیگر موجبات حسادت اطرافیان را فراهم ساخت. حاسدان حسنگ قرمطی بودن او را تنها دستاویزی برای برانداختنش قرار دادند اما محمود علی‌رغم پیغامی که خلیفه در خصوص قرمطی بودن حسنگ برایش می‌فرستد باز به دلیل اعتماد و ارادتی که به حسنگ داشته است، بر آن موضوع اهمیت زیادی قایل نمی‌شود و می‌گوید: «بدین خلیفه خرف شده باید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می‌جویم و آن چه یافته‌ام و درست گردد، بر دار می‌کشند و مرا درست شدی که حسنگ قرمطی است، خیر به امیرالمومنین رسیدی که در باب وی چه رفتی. وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم».<sup>۵</sup>

پس از دستگیری حسنگ شاید کسان چندی، پنهان و آشکار در نابودی او کوشیده‌اند اما بیهقی از سه دشمن بزرگ او نام می‌برد: خلیفه بغداد، مسعود غزنوی و بوسهل زوزنی.<sup>۶</sup>

دشمنی خلیفه با حسنگ از این‌جا شروع شد که حسنگ در عصر محمود غزنوی برای زیارت به خانه خدا رفت و در بازگشت حاجیانی را که با وی بودند از قلمرو فاطمیان گذراند. در این حین خلیفه مصر نیز خلعتی را به حسنگ اعطا کرد و او هم آن را پذیرفت، اما گذشتن حسنگ از قلمرو فاطمیان مستلزم دلیلی بوده است و دلیل عبور امیر حسنگ از قلمرو فاطمیان را میتوان چنین توجیه کرد که اگر حسنگ همراهان خود را از راه بادیه و از قلمرو خلیفه بغداد باز می‌گرداند ترس هلاک شدن حاجیان حتمی بود، اما عبور او و همراهانش از قلمرو فاطمیان در این سفر و نرفتن حسنگ به بغداد برای دست بوسی خلیفه از یک سو و گرفتن خلعت از خلیفه مصر از سوی دیگر موجبات دشمنی خلیفه با حسنگ را فراهم ساخت. بر سر همین دشمنی بود که بعدها خلیفه بغداد داغ تکفیر قرمطی بودن او را بر پیشانی‌اش نهاد و موجبات به دار آویختنش را فراهم ساخت، ولی اتهامی را که خلیفه بغداد به حسنگ زد دروغ می‌نماید. شاید گناه حسنگ در نظر خلیفه تنها همان بوده که به او بی‌اعتنایی کرد و از دیدارش سرباز زده است.

دشمنی امیر مسعود با حسنگ وزیر با توجه به شواهدی که در تاریخ بیهقی به‌دست آمده است می‌تواند بر سر سه موضوع مهم باشد یکی آنکه حسنگ در دوران وزارتش که حشمت و جاهی داشته

□ حسنگ وزیر از جمله چهره‌های درخشان عصر غزنویان بود که قدرش را ندانستند و خدماتش را ناجوانمردانه پاسخ گفتند؛ یعنی، او را به عقوبتی دچار کردند که در تاریخ ما، معمولاً سرنوشت مردان متفکر و خودساخته بوده است.

او حسن ابن محمد میکال ملقب به سید الکفاه و معروف به امیر حسنگ میکال نیشابوری آخرین وزیر سلطان محمود غزنوی است. حسنگ در ایام جوانی همیشه در ملازمت محمود به‌سر می‌برد و در سفر و حضر با او بود، هنگامی که محمود به سلطنت رسید، ریاست شهر نیشابور را به او داد. حسنگ در اثر ابراز لیاقت و کاردانی مورد توجه و محبت سلطان محمود واقع شد و در نتیجه، کار دیوان غزنه به وی تفویض گردید و بعد سلطان محمود پس از عزل احمد ابن حسن میمنندی او را به وزارت خود برگزید.<sup>۱</sup>

خواندمیر در «دستور الوزرا» در باب خصوصیات حسنگ وزیر می‌گوید: «ابوعلی حسن بن محمد مشهور و معروف به حسنگ میکال بود و از اوایل صبی و مبادی اوقات نشو و نما ملازمت سلطان محمود می‌نمود. به‌حلاوت گفتار و لطافت کردار، و حدت طبع و جودت ذهن اتصاف داشت، اما در فن انشاء و کتابت و علم استیفاء و سیافت مهارتی نداشت».<sup>۲</sup>

در مورد لیاقت و کاردانی حسنگ وزیر شکی نیست و خود بیهقی نیز در کتابش در مورد انتصاب او به وزارت از زبان محمود چنین می‌گوید: «سلطان فرمود که؛ اگر منصب وزارت را با بوالقاسم دهم شغل عرض مهمل ماند و ابوالحسین عقیلی روستایی طبیعت است و وزارت را نشاید و احمد بن عبدالصمد قابلیت این امر دارد، اما مهمات خوارزم در عهده اوست و حسنگ به علو نسب و کمال حب و وقوف بر دقایق امور کفایت بر همه فایقست، لیکن حدائث سن و عنفوان شباب از تفویض وزارت بدو مانع است، امرا چون سخنان سلطان را شنوندند دانستند که ضمیر همایون به وزارت حسنگ مایل است».<sup>۳</sup>

آن‌چه را از احوال او در تاریخ بیهقی می‌توان به‌دست آورد این است که وی در نزد سلطان محمود از قرب و منزلت خاصی برخوردار بوده، جاه و جلال، قدرت و ثروت فراوان داشته، کوشک‌ها و باغ‌ها و فرش‌ها و اسباب او در زمان خود کم‌نظیر بوده‌اند، بیهقی در این خصوص می‌نویسد: «و بناهای شادباغ را به فرش‌های گوناگون بیاراسته بودند همه از آن وزیر حسنگ از آن فرش‌ها که حسنگ ساخته بود از جهت آن بناها که مانند آن کس یاد نداشت و کسانی که آن را دیده بودند در این‌جا نبشتم تا مرا گواهی دهند».<sup>۴</sup>

است، بارها مسعود را تحقیر کرده و از بدگویی در مورد او ابائی به خود راه نداده است؛ دوم این که بنا به وصیت محمود غزنوی جانب امیر محمد را نگه داشته و در رساندن او به امیری و سلطنت جهدی بلیغ کرده است. سوم آنکه حتی پس از بازداشتش و تا آخرین روز مرگش بر عقیده خود راسخ و پابرجا مانده و درخواست هیچ بخششی را از او نکرده است.

سومین دشمن حسنگ «بوسهل زوزنی» بود که او را می‌توان از دشمنان اصلی حسنگ به حساب آورد، چرا که او بیش از این دو؛ یعنی، خلیفه و مسعود در مرگ حسنگ الحاح و اصرار ورزیده است. بیهقی خود علت دشمنی بوسهل با حسنگ را به درستی نمی‌داند ولی همین اندازه اشاره می‌کند که گویا حسنگ در دوران وزارتش به او کم‌اعتنایی کرده است اما چنین می‌نماید که او از حسنگ کینه‌های دیگری دردل داشته که ناشی از حسد و تنگ نظری او بوده است.<sup>۷</sup>

چرا که بوسهل زمانی که حسنگ جاه و حشمتی داشته او را

مدح و ثنا گفته و در خدمت او روزگار به سر

کرده است. چنان که بیهقی در

**تاریخ بیهقی** از زبان حسنگ به

این نکته اشاره می‌کند و

می‌گوید: «این خواجه که مرا

این می‌گوید مرا شعر گفته

است و بر در سرای من

ایستاده است. اما حدیث

قرمطی، به ازین باید که او

را باز داشتند بدین تهمت نه

مرا، و این معروف است،

من چیزها ندانم».<sup>۸</sup>

با همه این تفاسیر

حسنگ جان خود را به خاطر

زبان تند و تیزی که در زمان

وزارتش داشت نثار کرد،

چرا که بارها مسعود را مورد

طعن و زخم زبان قرار داده

بود؛ چنانکه بیهقی

می‌نویسد: «و کار وزیر

حسنگ آشفته گشت که به

روزگار جوانی ناکردنیها کرده

بود و زبان نگاه نداشتی و این سلطان

بزرگ محتشم را خیر خیر بیازرده».<sup>۹</sup> و چنانچه عبدوس را گفته بود:

«امیرت را بگویی که من آن چه به کنم فرمان خداوند خود می‌کنم اگر

وقتی تخت ملک به تو رسد حسنگ را بردار باید کرد».<sup>۱۰</sup> مسعود نیز

موقع به‌دار آویختن حسنگ این سخن او را دست‌آویزی برای کار

خویش قرار داده است.

با توجه به شواهد مذکور، بیهقی به تعریض عامل اصلی مرگ

حسنگ را پس از آنها همین گستاخی و بی‌باکی او ذکر می‌کند که

زبان خود را نگاه نداشتی است، چنانچه می‌گوید: «و بوسهل و غیر

بوسهل در این کیستند؟ که حسنگ عاقبت تهور و تعدی خود

کشید».<sup>۱۱</sup> و بر سر همین زخم زبان‌ها بود که بعد از این که مسعود

برادرش محمد را از سلطنت برکنار کرد و خود بر اریکه سلطنت تکیه زد، دنبال بهانه‌ی گشت تا عقده‌های گذشته خود را بر سر حسنگ معزول خالی کند. وقتی مسعود به شهر بیهقی رسید دستور داد تا تمام رسم‌های حسنگی را باطل کنند، در این میان قاضی صاعد نیز از موقعیت استفاده کرد و از دست حسنگ در مورد اموالی که از خاندان میکال غصب کرده بود، شکایت کرد: «... و من که صاعدم پس از فضل و خواست ایزد، عزه ذکره، و پس از برکت علم از خاندان میکائلیان بر آمده‌ام و حق ایشان در گردن من لازم است و بر ایشان که مانده‌اند ستم‌های بزرگ است از حسنگ، و دیگران که املاک ایشان موقوف مانده است و...».<sup>۱۲</sup> و

امیر مسعود فرمان داد تا همه آن‌ها به صاحبان اصلی بازگردانده شوند، و بوسهل زوزنی مامور انجام این کار شد.

در **تاریخ مسعودی** گویی

این که تمام نقش‌های منفی را

می‌بایست بوسهل زوزنی به‌عهده

می‌گرفته است، چرا که در جای جای

**تاریخ بیهقی** این مرد به کارهایی

دست یازیده که جز بدنامی و

خراب‌کاری در امور مملکت چیزی

عایدش نشده است، چه در

پس گرفتن صلح‌های بیعتی امیر

محمد و وسوسه کردن سلطان

مسعود در فروگرفتن آلتو

نتاش خوارزمشاه و چه در به

دار کردن حسنگ وزیر، در

حالی که «... بوسهل با جاه و

نعمت و مردمش در جنب

امیر حسنگ یک قطره آب از

رودی...»<sup>۱۳</sup> بوده است.

بوسهل پس از دستگیری حسنگ او را

به‌دست غلام خویش «علی رایض»

می‌سپارد اکنون که زمان انتقام فرا رسیده است

به غلامش سفارش می‌کند تا انواع حقارت‌ها و

شکنجه‌ها را در مورد حسنگ به کار گیرد، چنان‌چه

بیهقی می‌گوید: «چون امیر مسعود -رضی الله عنه - از

هرات قصد بلخ کرد، علی رایض حسنگ را به بند می‌برد و استخفاف

می‌کرد و تشفی و تعصب و انتقام می‌بود، هر چند می‌شنودم از علی -

پوشیده وقتی مرا گفت - که هر چه بوسهل مثال داد از کردار زشت

درباب این امر از ده یکی آمدی و بسیار مجابا رفتی».<sup>۱۴</sup>

بوسهل بعد از بازداشت امیر حسنگ در دامان سلطان مسعود دمید

«که ناچار حسنگ را بردار باید کرد».<sup>۱۵</sup> مسعود که مرد کریم و بافهمی

بود علی‌رغم کینه‌ی که از حسنگ داشت از بوسهل زوزنی برای این

کار دلیل و حجتی می‌خواهد و بوسهل می‌گوید: «حجت بزرگ‌تر که

مرد قرمطی است و خلعت مصریان است تا امیر المومنین القادر بالله

بیازرد و نامه از امیر محمود باز گرفت و اکنون پیوسته از این می‌گوید



و خداوند یاد دارد که بنشاپور رسول خلیفه آمد و لوا و خلعت آورد و منشور در این باب بر چه جمله بود فرمان خلیفه در این باب نگاه باید داشت».<sup>۱۶</sup>

بالاخره بوسهل با دلایل غیرموجهی که برای قتل حسنک ارائه می‌کند مسعود را - که چندان بی‌میل هم نبود - راضی به گشتن حسنک کرد و خود ترتیب بردار کردنش را به عهده گرفت و انواع شقاوت و پستی را از خود نشان داد. امیر مسعود دستور داد که تمام اموال و ضیاع حسنک را به نام وی قبالة کنند و این کار صورت گرفت و حسنک اقرار بر فروش آنها کرد و پولی را که تعیین کرده بودند، گرفت.

صحنه سازی‌هایی که برای واجب شمردن قتل حسنک وزیر این راد مرد غیرتمند و وطن پرست ایرانی توسط سلطان مسعود غزنوی و وزیر خود خواه و بی انصافش بوسهل زوزنی تنظیم و به مرحله اجرا گذارده شد، فوق العاده حیرت‌انگیز و در عین حال تأسف آور است.<sup>۱۷</sup>

در مقابل تمام بی‌حرمتی‌هایی که در حق حسنک - چه در ابتدای دستگیری و دارزدنش و چه در مجلسی که برای تنظیم قبالة ترتیب داده بودند - بر او روا داشتند، چهره حسنک آرام و بی‌اعتناست. در مجلسی که به دستور مسعود برای تنظیم قبالة ترتیب داده بودند وزیر با مهربانی از حسنک پرسید: «خواجه چون می‌باشد و روزگار چه گونه می‌گذارد؟»<sup>۱۸</sup> او به آرامی جواب داد: «جای شکر است»،<sup>۱۹</sup> در حالی که می‌توانست در حضور همگان از دست شکنجه‌هایی که توسط بوسهل بر او روا داشته شده بود، شکوه کند تا شاید دل امیر و بزرگان بر وی بسوزد و فرجی حاصل شود. اما آن‌چه از همه بیش تر باعث درخشش سیمای حسنک در میان رقیبانش گردیده است و یاد او را پس از چند قرن زنده و شاداب نگاه می‌دارد، آرامش خاطر و غرور و بی‌اعتنائیش در برابر مرگ است،<sup>۲۰</sup> شب همان روز که فردای آن حسنک را بر دار می‌کردند بوسهل آخرین تیر ترکشش را به کار گرفت و مانع شفاعت خواجه احمد حسن در باب حسنک در نزد امیر شد، بی‌یهقی در این مورد می‌نویسد: «... و از خواجه عمید عبدالرزاق، شنودم که این شب که دیگر روز آن حسنک را بر دار می‌کردند، بوسهل نزدیک پدرم آمد نماز خفتن. پدرم گفت: چرا آمده‌ی؟ گفت: نخواهم رفت تا آنگاه که خداوند بخشید که نباید رقتی نویسد به سلطان در باب حسنک به شفاعت. پدرم گفت: بنوشتمی، اما شما تباہ کرده‌اید. و سخت ناخوب است و به جایگاه خواب رفت».<sup>۲۱</sup>

فردای آن شب طبق نقشه قبلی دو پیک مهیا ساختند و آن‌طور وانمود کردند که از بغداد و از جانب خلیفه آمده‌اند و نامه‌ی دارند که خلیفه دستور داده است که حسنک قرمطی است و بردار باید کرد. سپس حسنک را بر پای دار آوردند، اما او با چه صلابتی گام بر می‌داشت. خوب می‌دانست که از چنگ انتقام جان به‌در نخواهد برد و بی‌اندک تزلزلی، مردوار بر سرنوشت خود تسلیم شد.<sup>۲۲</sup> شاید اگر او می‌دانست که در میان انبوه مردم، جوان ناشناسی (بی‌یهقی) با قلم خود چهره مظلومش را در تاریخ به این زیبایی نقاشی خواهد کرد، با صلابت و غرور بیش‌تری به پیشواز مرگ می‌رفت.

با این توصیف در **تاریخ بی‌یهقی** که جزء جزء واقعه گزارش گردیده، نشانی از این‌که حاکی از ناتوانی و خواری حسنک باشد. یا این‌که برای رهایی خود شخصاً دست‌آویزی یا شفییعی را نزد مسعود فرستد چیزی به چشم نمی‌خورد، در حالی که می‌توانسته یاران زیادی

را به شفاعت نزد امیر بفرستد و یا از در توبه در آید. در تمام صحنه‌ها فقط یک‌بار چهره حسنک عبوس و گریان است و آن هم زمانی‌ست که زن و فرزندان خود را به دست خواهی می‌سپارد.

بدون تردید عده زیادی حسنک را دوست داشته‌اند. ولی از بیم و ترس مسعود نتوانسته‌اند از او طرفداری کنند. به قول بی‌یهقی هنگامی که حسنک را به‌دار می‌کردند، غوغایی به‌پا کرده‌اند که مسعود از ترس شورش بار دیگر مسئله دین را در میان می‌کشد و با این نیرنگ مردم را به‌ظاهر آرام می‌کند در حالی که در باطن نتوانسته از محبت مردم به حسنک بکاهد، چرا که بی‌یهقی می‌گوید: «همه زار زار می‌گریستند، خاصه نیشابوریان». به‌هر حال چه حق با حسنک بوده و چه نبوده، برتری او بر دشمنانش در این بود که کامیاب زندگی کرد و کوتاه زندگی کرد و مردانه مرد و داستانش به زیبایی نوشته شد و این همه موهبت با هم، کم‌تر کسی را نصیب می‌گردد.<sup>۲۳</sup> ■

### پی‌نوشت

- ۱- عبدالرفیع حقیقت، شهیدان قلم و اندیشه، (بی‌جا)، انتشارات کومش، چاپ اول ۱۳۷۸، ص ۱۵۱.
- ۲- خواندمیر، دستور الوزراء، تصحیح سعید نفیسی (تهران، انتشارات اقبال، چاپ دوم ۲۵۳۵) ص ۱۴۱.
- ۳- ابوالفضل بی‌یهقی، تاریخ بی‌یهقی، به‌کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران، انتشارات اقبال، چاپ پنجم ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۵۰۳.
- ۴- همان، ج ۱، ص ۳۲.
- ۵- همان، ج ۱، ص ۲۳۰.
- ۶- همان، ج ۱، ص ۲۳۰.
- ۷- محمد علی اسلامی ندوشن، جام جهانی، تهران، انتشارات توس، چاپ چهارم ۱۳۵۵، ص ۲۴۵.
- ۸- ابوالفضل بی‌یهقی، تاریخ بی‌یهقی، ج ۱، ص ۲۳۲.
- ۹- همان، ج ۱، ص ۵۲.
- ۱۰- همان، ج ۱، ص ۲۲۷.
- ۱۱- همان، ج ۱، ص ۲۲۷.
- ۱۲- همان، ج ۱، ص ۳۳.
- ۱۳- همان، ج ۱، ص ۲۲۷.
- ۱۴- همان، ج ۱، ص ۲۲۸.
- ۱۵- همان، ج ۱، ص ۲۲۸.
- ۱۶- همان، ج ۱، ص ۲۲۸.
- ۱۷- عبدالرفیع حقیقت، شهیدان قلم و اندیشه، ص ۱۵۸.
- ۱۸- ابوالفضل بی‌یهقی، تاریخ بی‌یهقی، ج ۱، ص ۲۳۲.
- ۱۹- همان، ج ۱، ص ۲۳۲.
- ۲۰- محمد علی اسلامی ندوشن، جام جهانی، ص ۲۴۵.
- ۲۱- ابوالفضل بی‌یهقی، تاریخ بی‌یهقی، ج ۱، ص ۲۳۳.
- ۲۲- محمد علی اسلامی ندوشن، جام جهانی، ص ۲۴۶.
- ۲۳- همان، ص ۲۴۷.

### منابع

- ۱- اسلامی ندوشن، محمد علی، جام جهانی، تهران: انتشارات توس، چاپ چهارم، ۱۳۵۵.
- ۲- بی‌یهقی، ابوالفضل، تاریخ بی‌یهقی، به‌کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران: انتشارات مهتاب، چاپ پنجم ۱۳۷۵.
- ۳- حقیقت، عبدالرفیع، شهیدان قلم و اندیشه، (بی‌جا)، انتشارات کومش، چاپ اول، ۱۳۷۸.
- ۴- خواندمیر، دستور الوزراء، تصحیح سعید نفیسی، تهران: انتشارات اقبال، چاپ دوم، ۲۵۳۵.